

بهترین سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو، نامه کی کنم باز
ای یاد تو مونس روانم جُز نام تو، نیست بر زبانم
نظمی

ای خدای مهریان، نام تو بهترین سرآغاز برای هرکار است.
من کارهایم را با نام تو شروع می‌کنم. نام تو به من شادی و نشاط می‌دهد.
ای خدای بزرگ، اکنون که به کلاس دوم آمده‌ام، از تو سپاسگزارم؛
ای پروردگار عزیز، از تو یاری می‌خواهم تا همیشه در درس‌هایم موفق شوم.
پروردگارا، به من کمک کن تا فرزندی خوب برای خانواده‌ام باشم و برای کشور
عزیزم، ایران، کارهای خوبی انجام دهم.

* یادآوری

پیش از آغاز آموزش درس‌ها، لازم است دهه‌ی نخست سال تحصیلی، دانش‌آموزان عزیز، به بررسی و پاسخ‌گویی «تمرین‌های یادآوری» از کتاب نگارش، هدایت شوند؛ تا فرصت بازآموزی و آمادگی مناسب، پدید آید.

فصل اول

نہادها



درس اول

کتابخانه‌ی کلاس‌ما

در یکی از روزهای ماه مهر دانش‌آموزان، آرام و با نظم وارد کلاس شدند. آموزگار پس از سلام و احوال‌پرسی، از بچه‌ها خواست در گروه خود قرار گیرند. سپس به آنها

→ نام هدایی همراهان →



گفت: «دانش آموزان عزیز، از شما می خواهم فکر کنید و بگویید چگونه می توانیم پاسخ پرسش های خود را پیدا کنیم؟».

بچه ها در گروه خود، گفت و گو کردند و پیشنهاد خود را روی برگه های نوشتهند. ناینده هی هر گروه آن را بلند خواند. گروه ها به رایانه، کتاب ها، مجله ها و افراد دانا اشاره کرده بودند.

آموزگار از دانش آموزان تشرکرد و گفت: «آیا همه می نوشتند هادر رایانه، کتاب ها، و مجله ها برای شما مفید است؟».

ناینده هی گروه اوّل گفت: «خیر، بتر است کتاب ها و مجله های ویژه می خودمان را بخوانیم».

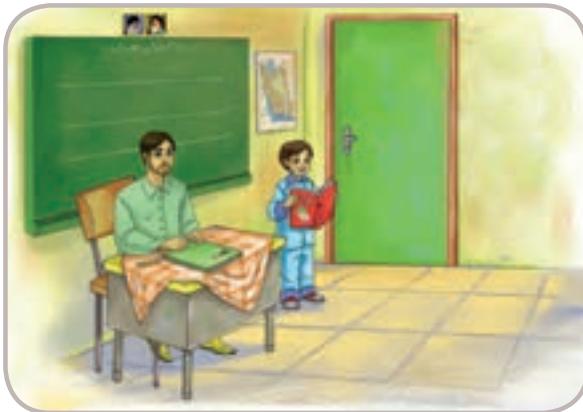
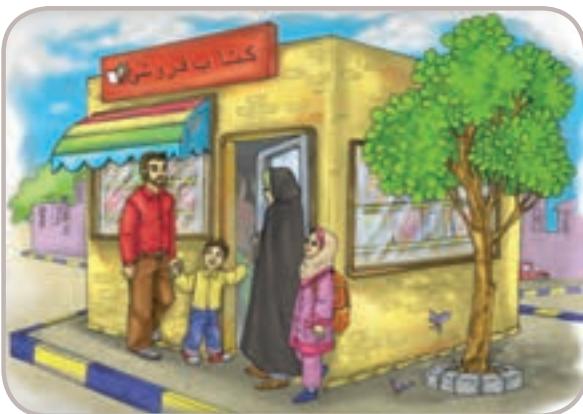
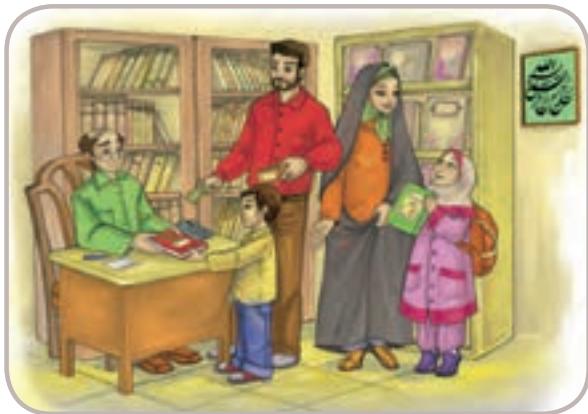
ناینده هی گروه دیگر گفت: «در آخر کتاب فارسی، نام کتاب های مناسبی نوشته شده است که ما می توانیم آن ها را بخوانیم».

آموزگار گفت: «کتاب خوب، مانند دوست خوب است که می تواند به ما خیلی لگ کند».

ناینده هی یکی از گروه ها گفت: «کتاب خوب را هم مانند دوست، پس از هم فکری و مشورت با بزرگ ترها، انتخاب می کنیم».

آموزگار گفت: «آفرین بر شما که خوب فکر می کنید و به درستی پاسخ می دهید. حالا فکر کنید چگونه می توانیم یک کتابخانه می کوچک در کلاس داشته باشیم؟».

نگاه کن و بگو



درست، نادرست



۱. بچه ها در گروه گفت و گو کردند و پیشنهاد خود را روی تخته‌ی کلاس نوشتند.
۲. بهتر است کتاب‌ها و مجله‌های ویژه‌ی خودمان را بخوانیم.
۳. همه‌ی مطالب موجود در رایانه برای ما مفید است.
-

واژه‌سازی



به کلمه‌های زیر، خوب نگاه کن.

هم کلاس ← هم + کلاس

هم فکر ← هم + فکر

هم گروه ← هم + گروه

حالات بگو



..... هم .. ■

..... هم .. ■

بیاموز و بگو



این کلمه‌ها را بلند بخوان.
روزنامه، رایانه، مجله، کتابخانه، ساده، تازه، نماینده، ستاره
حالا جمله‌های زیر را بخوان.

- ما امسال دوستان تازه‌ای پیدا کرده‌ایم.
- ما می‌توانیم کتابخانه‌ای کوچک برای کلاسمان درست کنیم.
- آموزگار برای هر گروه نماینده‌ای انتخاب کرد.

حالات تو بگو



- دیروز، مجله خریدم.
- خاطره برای دوستان خود تعریف کردم.
- بهتر است برای پاسخ دادن به هر پرسشی، لحظه فکر کنیم.

بازی، بازی، بازی



آموزگار به هر گروه یک کارت کلمه می‌دهد. اعضای هر گروه به کمک یکدیگر باید با آن کلمه، جمله‌ای خنده‌دار و زیبا بسازند و آن را برای دیگران بخوانند.



بخوان و حفظ کن



یارِ هربان

من یارِ هربانم	داناد خوش بیانم
گویم سخن فراوان	با آن که بیزبانم
پندت دهم فراوان	من یارِ پنددانم
من دوستی هزمند	با سود و بیزیانم
از من مباش غافل	من یارِ هربانم

عباس یمینی شریف



مسجدِ محلّه‌ی ما

مردم محلّه‌ی ما بسیار خوشحال بودند. کار بنای مسجد، تازه تمام شده بود. مردم می خواستند برای اوّلین بار، نماز را به جماعت در این مسجد بخوانند. مسجد چراغانی شده بود. حوض مسجد پُر از آب بود. هدی با پدر و مادرش، گلدان‌های پُرگلی را که آورده بودند، کنار حوض قرار دادند. چند نفر هم شیرینی و شربت به مردم می دادند.

بعد از نماز، امام جماعت از همه‌ی کسانی که در ساختن مسجد، گلکاری کرده بودند، تشکر کرد و گفت: «مسجد، خانه‌ی خداست. وقتی برای خواندن نماز به مسجد می آییم، از حال یکدیگر با خبر می شویم و با هم فکری، می توانیم کارهای خوب و بزرگ انجام بدیم».

هفگاهی که هدی با پدر و مادرش از مسجد خارج می شدند، هدی رو به مادرش کرد و گفت: «من با دقت به حرف‌های پیش نماز گوش دادم. سخنان او جالب بود. من همیشه فکر می کرم، مردم برای نماز خواندن به مسجد می آیند؛ نی دانستم که مسجد محلّه‌ی ما کلاس‌های آموزش قرآن، نقاشی، رایانه و عکاسی دارد. در آنجا کتابخانه‌ی خوبی نیز برای کودکان وجود دارد. مادر جان! من هم دلم

می خواهد در یکی از این کلاس‌ها، شرکت کنم و از کتابخانه‌ی آنجا استفاده کنم».

مادر و پدر، لحنده به هدی زند و با هم به طرف خانه رفتند.



نگاه کن و بگو



درست، نادرست



۱. کار بنایی مسجد تازه شروع شده بود.
۲. چند نفر با شیرینی و شربت از مردم پذیرایی می‌کردند.
۳. مردم فقط برای نماز خواندن به مسجد می‌آیند.
-۴

واژه‌سازی



با سواد یعنی کسی که سواد دارد.

با خبر یعنی کسی که از چیزی خبر دارد.

بالارزش یعنی چیزی که ارزش دارد.

بادقت یعنی کسی که در هر کاری دقّت دارد.

حالات و بگو

با حوصله یعنی

با حجاب یعنی

با ادب یعنی

..... یعنی کسی که سلیقه دارد.



بیاموز و بگو

نشانه‌ی (و) در کلماتی مانند :

آموزگار، گروهی، صورت، صدای (او) می‌دهد.

در کلماتی مانند : برویم، نوشته، روان، صدای (و) می‌دهد.

در کلماتی مانند : خود، تو، دو، صدای (ا) می‌دهد. در کلماتی مانند : بخوانیم، خواهش، خواهر، صدایی ندارد. در ترکیب‌هایی مانند : پدر و مادر، دست و پا، بیست و یک، صدای (ا) می‌دهد. این ویژگی نشانه‌ی (و) را در خواندن شعرها و املای این‌گونه ترکیب‌ها باید رعایت کرد.

بازی، بازی، بازی



معلم، جمله یا ضرب المثلی را به یکی از اعضای گروه می‌دهد. اولین نفر همان جمله یا ضرب المثل را آهسته در گوش نفر دوم می‌گوید. نفر دوم همین کار را تکرار می‌کند و این کار تا آخرین نفر گروه تکرار می‌شود. سپس نفر آخر، جمله‌ای را که شنیده است، با صدای بلند برای بقیه می‌گوید.

بخوان و بیندیش



چغندر پُر برکت

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. پیرمرد و پیروزنی با دو نوه‌ی کوچکشان در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند. پیرمرد هرسال در مزرعه‌اش چیزی می‌کاشت. آن سال هم تصمیم گرفت، چغندر بکارد. پیرمرد و پیروزن و نوه‌هایشان مثل هر سال، زمین را آماده کردند و تُخم چغندر را پاشیدند. چیزی نگذشت که مزرعه، سرسبز شد و برگ چغندرها بزرگ و بزرگ‌تر شدند.

یک روز، پیروزن خواست آش چغندر بپزد. پیرمرد گفت: «همین حالا می‌روم و برایت یک چغندر رسیده می‌آورم».

پیرمرد به مزرعه رفت و چغندری را انتخاب کرد. بعد هم برگ‌های آن را گرفت و کشید اما چغندر بیرون نیامد. پیرمرد که خسته شده بود، پیروزن را صدا کرد. پیروزن آمد. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت.



پیززن، شال کمر پیر مرد را گرفت. با هم کشیدند و یک صدا خوانند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان،...». اما فایده‌ای نداشت. چغندر از خاک در نیامد که نیامد. پیززن نوه‌هاش را صدا کرد. نوه‌های پیر مرد و پیززن به کمک آن‌ها آمدند. پیر مرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیززن شال کمر پیر مرد را گرفت. پسرک دامن مادر بزرگش را گرفت و دخترک گوشی کوت برادرش را. کشیدند و کشیدند و یک صدا خوانند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان، با چهار تکان،...».

چغندر بالاخره از خاک درآمد. از آن طرف پیر مرد و پیززن، پسرک و دخترک به زمین افتادند اما وقتی چشم‌شان به چغندر افتاد، از خوشحالی فریاد کشیدند: «وای، چه چغندری، شیرینکی، چقدر بزرگ، چقدر بزرگ،... چقدر... بزرگ...!».

زودتر از آنکه فکرش را بکنید، سروکله‌ی همسایه‌های پیر مرد و پیززن پیدا شد. همه از دیدن چغندری به آن بزرگی تعجب کرده بودند.

آن روز، پیززن یک دیگ بزرگ آش چغندر پخت و آن را میان همسایه‌ها تقسیم کرد؛ چه آش خوش‌مزه‌ای! چه چغندر پربرکت!

❖ درک و دریافت

۱. پیر مرد و نوه‌هاش چگونه توانستند چغندر را از دل خاک بیاورند؟
۲. چرا چغندر این قصه پربرکت بود؟